هو العلیم

تقدیر الهی چگونه با اسباب طبیعی پیوند دارد؟

جایگاه اعمال انسان در علم و ارادهٔ خداوند

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ فی البداء و الجبر و الاختیار و القضاء و القدر ـ جلسه یکصدودوازدهم

استاد
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم.
بسم الله الرحمن الرحيم

تمایز عالم امر و عالم خلق

تلمیذ: «اوّل ما خلق الله نوری»[1] که می‌گوییم، جزء خلق حساب می‌شود؛ از آن طرف، عالم امر است. آیا از عالم خلق است یا امر؟

استاد: به‌طورکلی، از نظر اصطلاحی، مبدعات جزء عالم امر هستند؛ غیر مبدعات جزء عالم خلق هستند. این اصطلاح خود قرآن است و ﴿أَلَا لَهُ ٱلْخَلْقُ وَٱلْأَمْرُ﴾[2] که خلق جنبهٔ غیر ابداعی دارد و امر جنبهٔ فاعلی دارد؛ خلق هم جنبهٔ مفعولی دارد. بنابراین اسماء کلیهٔ الهیّه و مجردات جزء عالم امر هستند و عالم مثال و برزخ و ماده جزء عالم خلق به‌حساب می‌آیند؛ یعنی هرچه که جنبهٔ نوری دارد و به‌صورت درنیامده است، می‌شود به آن گفت که امر است و اگر به‌صورت دربیاید، جنبهٔ خلق دارد. گرچه به یک لحاظ، به تنزّل ذات، خلق می‌گویند؛ یعنی همین که ذات در اسماء و صفات تنزّل پیدا می‌کند، به آن خلق گفته می‌شود و تعابیر در اینجا مختلف است.

تلمیذ: اشتراک لفظی است؛ دو معنا می‌تواند داشته باشد.

استاد: بله، دو معنا می‌تواند داشته باشد. هر چیزی که ملصق به ذات است و از لوازم ذات است، به تعبیر بعضی از عرفا، جنبهٔ امری دارد، مثل اسماء و صفات کلیه الهی و هرچه که جنبهٔ تنزّل از آن پیدا می‌کند، به عبارت دیگر، معلول اوّل به بعد، جنبهٔ خلقی دارد. بعضی این‌طور تفسیر کردند.

یعنی به اسماء کلیه الهیه «خلق» نمی‌گویند؛ بلکه به آن «امر» می‌گویند؛ چون لازمهٔ ذات است؛ ولی هرچه را که مترتّب بر اسماء کلیه است، فرض کنید به‌نحو اسماء جزئیه، جنبهٔ خلقی دارد. فرض کنید که اسم خالق که وصف است، جنبهٔ امری دارد؛ چون ملصق به ذات است؛ ولی آن اسم خالق وقتی که موجب خلق اشیاء دیگر شود ولو مجرّد، به آن جنبهٔ خلقی می‌گویند. تعابیر در اینجا مختلف است.

تلمیذ: در مورد «اوّل ما خلق الله»، این خلق را در اینجا استعمال کرده است. اگر همین را با عالم مثال بسنجیم، مخلوق است و اگر فی‌نفسه بسنجیم، عالم امر است؛ به این جهت که جزء مجردات است.

استاد: بله، جزء مجردات است. عرض کردم که این اصطلاح است. ﴿أَلَا لَهُ ٱلْخَلْقُ وَٱلْأَمْرُ﴾ در خود اصطلاح قرآنی به‌همین است.

---

۱ ***بحارالأنوار***، ج ۱۵، ص ۲۴؛ ***معادشناسی***، ج ۹، ص ۴۵۲، تعلیقه:
«روایات در این معنی به مضامین مختلفی وارد است که اوّل ما خَلَق اللهُ، ماء است و یا قلم و یا لوح و یا عقل و یا نور. در ***مرصاد العباد***، ص ۴۶ و ص ۵۲، گوید: "أوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ العَقلُ." و نیز در ص ۵۲ گوید: "أوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ القَلَمُ." و نیز در ص ۳۷ و ص ۵۲ و ص ۴۰۳ گوید: "أوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ روحی." و نیز در ص ۳۷ و ص ۱۳۳ و ص ۱۵۹ گوید: "أوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نوری." و لیکن استاد ما علّامه طباطبائی مدّظلّه‌العالی نظرشان این است که از همه این روایات روشن‌تر و قوی‌تر همین کلام رسول خداست که به جابر فرمود: "أوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نورُ نَبیِّكَ یا جابِرُ."»

*

*. ***مهر تابان***، ص ۳۵۰.

۲ سوره اعراف (۷)، آیه ۵۴؛ ***معادشناسی***، ج ۴، ص ۲۷۹: «دو عالم امر و عالم خلق (عالم امر: عالم ملکوت؛ عالم خلق: عالم طبع و ماده. ملکوت، ملکوت علیا، ملکوت سفلی فرق نمی‌کند)، تمام این موجودات اختصاص به تو دارد، مال توست.»

حضور عینی موجودات در علم الهی

بحث در اجتماع واحد همهٔ اعیان خارجی در علم ربوبی به‌نحو کشف تفصیلی بود و اینکه همهٔ اعیان خارجی، چه مبدعات و مجردات و چه عالم طبع، به‌نحو کشف تفصیلی در علم ربوبی حضور عینی دارند. بناءًعلیٰهذا در این مسئلهٔ بداء که گفته می‌شود: «تقدیر در یک نَهَج قرار گرفته است و بعد اراده و مشیّت حق بر تبدّل آن تعلّق می‌گیرد»، دور از تأمّل می‌باشد.

مشیت واحد الهی و مسئلهٔ بداء

اگر ما عالم امر و عالم مشیّت را مشیّت واحده و امر واحد بدانیم که ادلّهٔ نقلیّه و براهین عقلیّه بر این مسئله مؤیّد و شاهد است، تبدّل مشیّت در اینجا به‌طورکلی دیگر معنا ندارد؛ یعنی وقتی که نظر به جنبهٔ ربوبی داشته باشیم و از آن نقطه‌نظر به عالم کثرت توجه کنیم، یک امر واحد و یک حقیقت واحد را بیشتر نمی‌بینیم. به عبارت دیگر، اگر ما خود را جای خدا بگذاریم و بر آنچه خداوند خلق کرده و اراده فرموده است در اینجا قرار بگیریم، یک امر و یک اجتماع بیشتر نمی‌بینیم که هر چیزی به‌جای خویش نیکوست؛ این از آن نقطه‌نظر.

قوانین مادی و معنوی تقدیر انسان

و اما مسئله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود و از اینجا ما می‌خواهیم به ربط بین تکلیف و تکوین بپردازیم و به‌تبع مسئلهٔ جبر و اختیار و تفویض در اینجا پیش می‌آید، باید عرض کنیم که تقدیر الهی براساس یک‌سری از قوانینی است که خود این قوانین هم جزء مقدّرات الهی است؛ یعنی همان‌طوری‌که من‌باب‌مثال برای بقاء انسان روی زمین نیاز به هوا و آب و غذا هست و شرطیّت این اشیاء ثلاثه برای بقاء، جزء قوانین تقدیری الهیّه است، همین‌طور قوانین و مقدّرات دیگری هم وجود دارد که آنها هم برای بقاء انسان شرطیّت دارند، مانند صلهٔ رحم، ادای تکلیف، ایثار، انفاق، صدقات و امثال‌ذلک.

اسباب بقا و موانع حیات

اینها هم قوانینی هستند که این قوانین، قوانین ثابته و اصول مفروضهٔ مفروقه و موضوعه برای بقای انسان در این دنیا و همین‌طور برای اکتساب کمالات در این دنیاست و همان‌طوری‌که موانع بقاء جزء مقدّرات تکوینیهٔ این نظام احسن است، مانند عدم الهوا برای کسی که محتاج به هواست، عدم الماء و الغذاء لمن یَحتاج الیهما و همین‌طور مسائل مادیّهٔ دیگر، مثل حرکت قارعه‌ای که موجب قتل شخصی شود یا من‌باب‌مثال میکروب‌ها و ویروس‌هایی که موجب ازبین‌رفتن انسان شود یا ازدیاد سلول‌ها که از آن تعبیر به سرطان می‌کنیم که موجب ازبین‌رفتن بدن است و همین‌طور به‌طورکلی تمام آفات و ابتلائاتی که اینها مانع از بقاء هستند، اینها هم جزء مقدّرات تکوینی نظام برای اهلاک و برای استهلاک فرد هستند.

یک‌سری قوانین و مقرّراتی را خداوند برای ازبین‌بردن شخص جعل و تقدیر کرده است؛ مثلاً قطع رحم یکی از قوانین است، ظلم یکی از قوانین است، عدم رعایت مسائل عبادی و اطاعات این یکی از قوانین است، بخل یکی از قوانین است، حسد یکی از قوانین است و هَلُمَّ جَرّا.

بنابراین یک‌سری قوانین و مقدّرات مادی وجود دارند و یک‌سری قوانین و مقدّرات معنوی وجود دارند که این مقدّرات و قوانین از نقطه‌نظر عالم تقدیر، من‌باب‌مثال بقاء و عدم بقاء زید را تضمین می‌کنند تا چه قانونی در اینجا بیاید و حاکم شود.

این یک مسئله است که این مسئله قابل بحث نیست؛ یعنی مِن أبدء البدیهیات است. در مسائل مادی أبدء بدیهیات است. شما یک چاقو در دست خودتان بگیرید و به شکم خودتان فرو کنید، آن‌وقت ببینید سالم می‌مانید یا نه! این دیگر از أبدء بدیهیات است و جای [شبهه] ندارد؛ امتحانش هم مجانی است. همین‌طور نسبت به چیزهای دیگر، نگران چیزهای دیگر هم نباشید.

مسئلهٔ دیگر که هم نقل بر این مسئله مؤیّد است و هم اینکه تجربه، برهان بر این قضیه مؤیّد می‌شود؛ یعنی اگر ما تجربه را موجب یقین و علم بدانیم، یکی از مقدمات بدیهیهٔ ما این تجربیّات است...

... مقدّرات، بقاء و عدم بقاء را تضمین می‌کنند، پس در این شکی نداریم.

رابطهٔ حوادث طبیعی با عالم امر

حالا می‌آییم سراغ اینکه ارتباط بین این قوانین و حوادثی که در این عالم اتفاق می‌افتد، چگونه است؟ طبعاً هرچه که در این عالم تحقّق پیدا می‌کند، معلول برای عالم مافوق آن است؛ یعنی اگر من‌باب‌مثال زید مریض می‌شود، این مرض زید معلول برای عالم امر است. عالم امر است که نزولش در این عالم ماده به‌صورت مرض زید است. وقتی که قضاء الهی و حکم مُبرم او بر فوت زید تعلّق می‌گیرد، این در عالم خارج به‌صورت مرض و موت برای انسان روشن می‌شود.

به‌عبارت دیگر، موت زید از تقدّم عِلّی عالم امر نسبت به این موت کشف می‌کند؛ پس این موت کاشف است که مشیّت الهی الآن بر موت او تعلّق گرفته است. این مشیّت الهی که بر این موت و فوت تعلّق می‌گیرد، آیا این مشیّت بدون علل و اسباب است؟! یعنی همین ارادهٔ الهی به مُردن تعلّق می‌گیرد و شخص می‌میرد یا اینکه این اراده و مشیّت الهی که تعلّق می‌گیرد، یک‌سری علل و اسبابی را می‌خواهد که این علل و اسباب انجام می‌شوند و او از دنیا می‌رود؟

تقدیر شهادت سیدالشهدا و اسباب تحقق آن

حالا خود همین علل و اسباب هم جزء تقدیر الهی هستند. وقتی مشیّت الهی بر موت سیّدالشهدا علیه‌السّلام تعلّق می‌گیرد، علل و اسبابی می‌خواهد: آمدن یزید و به خلافت رسیدن اوست، به حکومت رسیدن عبیدالله است، فریفتن شریح قاضی است، گول زدن مردم کوفه است، تهیّهٔ سلاح برای مقابلهٔ با آن حضرت است، آمدن به کربلاست. تمام اینها علل و اسباب برای این مسئله هستند که اینها هم باید تحقّق پیدا کنند؛ و اِلّا همین‌قدر که ما بگوییم: «خود این شخص از دنیا رفته است و هیچ قضیه‌ای انجام نشده است»، [صحیح نیست]. این‌طور نیست!

اگر یک شخص بخواهد از دنیا برود، یا کبدش از کار می‌افتد یا قلبش می‌ایستد یا ریه‌اش از کار می‌افتد یا آجر از سقف به سر او می‌خورد. بالأخره به یک وسیله‌ای آن تقدیر الهی انجام می‌شود که خود نحوهٔ تقدیر هم جزء تقدیر می‌شود.

تقدم علت در عالم امر بر معلول مادی

تلمیذ: نمی‌شود تصور کرد، مثلاً چون ریه ایستاد، تقدیر الهی است؟

استاد: بله، یعنی تقدیر الهی معلول ایستادن ریه است.

تلمیذ: معلول بودن... مثلاً به‌نحوی که علت و معلولی نشود؟

استاد: مثلاً چطور؟

تلمیذ: یعنی همان است؛ ولی مرتبهٔ نازله‌اش است. معلول مرحلهٔ فاعل است.

استاد: این وجود ضعیف که نمی‌تواند مؤثّر در وجود بالا شود. وقتی که ما عالم طبع را أدنی‌المنازل می‌دانیم، طبعاً عالم طبع فعلیّت بعد الإستعداد است و از استعداد به فعلیت رسیدن آن نیاز به فاعل دارد و محرّک دارد. او که نمی‌تواند خودش محرّک خودش باشد؛ محرّک باید از مافوق باشد. پس طبعاً مسئله برمی‌گردد به اینکه از عالم امر باید محرّک برای این وجود داشته باشد و این استعداد را به فعلیّت برساند.

حالا صحبت در اینجا این است که خود این امر وقتی می‌خواهد انجام بگیرد، همان‌طور که خودش جزء مقدّر است، علل و اسباب او هم که موجب این هستند، این هم جزء مقدّرات است؛ به چه کیفیتی او ازبین می‌رود، به چه کیفیتی او بقاء و حیات پیدا می‌کند.

ناسازگاری اسباب متناقض در مشیت الهی

ولهذا ما برهاناً به یک مطلب می‌رسیم و آن اینکه هرچه که در عالم مشیّت به ماده تعلّق می‌گیرد، تهیّؤ اسباب را جهت تحقّق این مشیّت لازم می‌گیرد؛ یعنی اسباب باید برای تحقّق مشیّت آماده باشد. من‌باب‌مثال، از یک طرف مشیّت به موت زید در روز یک‌شنبه تعلّق گرفته است و از طرف دیگر

مشیّت به حیات زید در روز یکشنبه تعلّق می‌گیرد؛ این جمع بین متناقضین است و محال است.
از یک طرف مشیّت به موت زید تعلّق می‌گیرد، به‌واسطهٔ این علت که آجر به سر او بخورد؛ از یک طرف من‌باب‌مثال مشیّت به موت زید تعلّق بگیرد، به‌واسطهٔ این علت که گلوله به سر او بخورد؛ این نمی‌شود! یا اینکه این معلول برای اوست یا معلول برای دیگری است.
بله، ممکن است که مشیّت تعلّق بگیرد [به اینکه] در آنِ واحد دفعتاً دو چیز به او اصابت کند، این اشکال ندارد؛ مثل اینکه بدبختی را سینهٔ دیوار بگذارند و دو نفر همزمان در یک ثانیه به طرف این بیچاره شلیک کنند، این اشکالی ندارد. اما اینکه دو علت مختلف که هر کدام من‌باب‌مثال طارد دیگری است، در معلول واحد اثر بگذارند، نمی‌شود.
همین‌طور که در بقاء و عدم بقاء گفتیم که نمی‌شود، در علل و اسباب بقاء و عدم بقاء هم نمی‌تواند اختلاف باشد؛ یعنی فرض کنید که اراده به موت زید در روز یکشنبه تعلّق بگیرد، بعد اراده تعلّق بگیرد به تحقّق سببی که آن سبب موجب بقاء زید در روز یکشنبه است، آن‌هم نمی‌شود؛ یعنی اگر ما فرض را بر این بگذاریم که یک صلهٔ رحم عمر زید را دو سال اضافه می‌کند، نمی‌شود که از آن طرف مشیّت تعلّق بگیرد بر اینکه یک آجری از آن بالا بیاید و بر مغز زید پایین بیاید. این قضیه نمی‌شود [این‌طور باشد].

حکایت خیمهٔ منی و اسباب حوادث

آن زمانی که ما سفر حج بودیم، شخص سیّدی بود که روحانی کاروان ما بود. همان حجی که با مرحوم آقا (رضوان‌الله‌تعالیٰ‌علیه) بودیم، در آن کتاب هم آورده‌ام. آن موقع هنوز هفده سالم نشده بود، زمان شاه بود که رفته بودیم. چهارصد نفر در کاروان ما بودند؛ یعنی آن سال فقط دوتا کاروان چهارصد نفری بودند، بقیهٔ کاروان‌ها دویست نفر به پایین بودند؛ ولی خصوص دوتا کاروان را دولت اجازه داده بود به‌خاطر حسن سابقه‌ای که داشتند تا چهارصد نفر ببرند.
خدا رحمت کند یکی از آن روحانیون کاروان، مرحوم آقا شیخ صدرا اراکی بود که در تهران میدان ثریا (حالا اسم آنجا میدان سپاه شده است؟! مثل اینکه میدان سپاه شده است. ما اسم سابقش را به یاد داریم) مسجد داشت و منبر می‌رفت و مرد خوبی بود.
یک روحانی سیّدی هم بود که او هم مرد خوبی بود و الآن در قید حیات است، خدا ان‌شاءالله حفظش کند. مرحوم آقا را هم می‌شناخت و گاهی اوقات سابقاً خدمت آقای حداد (رضوان‌الله‌تعالیٰ‌علیهما) می‌رسید. مرحوم آقا می‌فرمودند که: «این تازگی که شما در صحبت‌هایش می‌بینید، به‌خاطر آن جلساتی است که با ایشان داشته است، آن روحش را تازه نگه داشته است.» صحبتش حال داشت، باحال بود، آدم باحالی بود؛ ولی چون الآن این قضیه را نقل می‌کنم، اسمش را نمی‌آورم.
ظاهراً روز دوم بود که در منیٰ نشسته بودیم. شخصی خوابیده بود، یکی خسته بود. یک‌دفعه باد آمد، یک باد مختصر، نسیمی وزید. نمی‌دانم که این سیم‌ها و طناب‌های خیمه را با آب دهان به زمین چسبانده بودند، با میخ‌ها چسبانده بودند؟! [نمی‌دانم چطور شد که] یک‌دفعه این خیمه هوا رفت و از جا کنده شد و بیست متر بالا رفت. با همان چوب‌هایی که به آن آویزان بود، بالا رفت. یک‌دفعه ما دیدیم که آن چوب‌هایی که بالا رفته بود، پایین می‌آید. ما هم مخفی شدیم؛ البته تقریباً سمت ما نبود، مقداری آن طرف‌تر بود.
ما همین‌طور در تعجب بودیم؛ چون بهت‌مان زده بود که چطور شد یک‌دفعه خیمه بالا رفته است و از آن بالا تق‌تق چوب‌های کذایی پایین می‌آید. یکی از همین دوستان و رفقا که در همان سفر با مرحوم آقا آشنا شده بود که قوم‌وخویش بعضی از رفقای مسجدی آقا بود.
این بیچاره روی زمین خوابیده بود، یکی از همان عَلَم‌ها وسط ساقش پایین آمد. او دیگر مرخص شد! چه به روزگارش آمد! البته بعدش مثل اینکه آقا یک حمدی خواندند یا نمی‌دانم [توجهی به او

کردند]، مثل اینکه دردش خیلی کم شد و بلند شد و نشست. خلاصه ما دیدیم.
یکی از آن عَلَم‌ها هم به سر این سید بیچاره که منبری و روحانی کاروان بود، اصابت کرد. محکم خورد! یک‌دفعه دیدیم که خون است که از اینجا می‌ریزد. سر و لباسش را خون گرفته بود؛ البته زخمی زیاد بودند، حدود بیست سی نفر زخمی شدند، از جمله این سید کذایی. سرش را گرفته بود، با دو نفر می‌رفتند تا پانسمان کنند.
بعد آنجا که نشسته بودیم، یکی گفت که: «آقا، این سید خوش‌شانسی است؛ چون به جمکران رفته بود، آجر از سقف روی مغزش آمد؛ ولی چون عمامه داشت، [خیلی آسیب ندید].»
گفتم که: «سرش عمامه داشت، داغان شده بود؛ اگر عمامه نداشت، مرده بود! این سید خیلی خوش‌شانس است؛ در قم آجر به سرش خورده است و اینجا تیر برق خورده است!»

امتناع جمع سبب مرگ و سبب بقا

حالا صحبت در این است: فرض کنید که اگر مشیّت الهی بر فوت شخصی با یک وسیله تعلّق بگیرد، آیا می‌شود مشیّت الهی در عین تعلّق به فوت، به سبب بقاء تعلّق بگیرد؟! این هم جمع بین متناقضین است که از یک طرف مشیّت تعلّق بگیرد و سبب فوت را بیاورد و خود فوت هم مراد باشد، از طرف دیگر مشیّت تعلّق بگیرد با توجه به فوت، سبب بقاء را بیاورد. مسبب هم با سبب متحقّق است دیگر. در اینجا معنا ندارد که مشیّت به فوت تعلّق گرفته باشد.

ترتیب اسباب در عوالم بالا

بناءً علیٰ هذا مسئله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود، این است که در عوالم بالا باید چه‌نحوه اسباب و مسببات ترتیب پیدا کند تا اینکه یک حادثهٔ طبیعی در عالم طبع تحقّق پیدا کند؟ این مورد نظر و بحث ماست. از آنجایی که خداوند متعال در نظام احسن خلقت تمام اشیاء را سبب و مسبب برای همدیگر قرار داده است یا علل مُعدّه برای همدیگر قرار داده است، از آنجا باید ببینیم که این نتیجهٔ تقدیر که بقاء و عدم بقاء زید است، معلول چه علل و چه اسبابی است؟
الآن که ما در اینجا هستیم و مشغول صحبت هستیم، لاشک بر اینکه فعلیّت ما برای بقاء در آنِ بعد معلول علت یا عللی می‌تواند باشد و باید باشد؛ چون بقاء هر وجودی در لحظهٔ بعد، استعداد بقاء را در لحظهٔ قبل می‌طلبد و استعداد بقاء در لحظهٔ قبل، فعلیّت بقاء را برای لحظهٔ بعد طلب می‌کند.

علل نگهدارندهٔ حیات و موانع آنها

حرکت از استعداد به سمت فعلیّت نیاز به علت دارد؛ بنابراین لازمهٔ هر وجودی در هر مرحله‌ای از حیات این است که یک‌سری علل مُبقیهٔ برای این بقاء وجود داشته باشند که او را به سمت بعد و به حرکت بعدی برسانند. همین‌طور هر موجودی در عدم بقاء خودش نیازمند به قطع علل مُبقیه است که این علل مُبقیه قطع پیدا کند یا اینکه صارفی از تأثیر علل مُبقیه وجود داشته باشد که ما اسم آن را علل مانعه می‌گذاریم: عللی که تأثیر سببیّتش را قطع کنند.

تأثیر انفاق و ظلم بر عمر انسان

من‌باب‌مثال، شخصی کمکی به یک فقیر می‌کند. این کمک به آن فقیر موجب می‌شود در عالم تقدیر و در عالم مشیّت به عمرش اضافه شود؛ از آن‌طرف ظلمی می‌کند و آن ظلم تأثیر آن را ازبین می‌برد.
من‌باب‌مثال این کمک یک ساعت را اضافه کرده است و آن ظلم نیم‌ساعت از این یک ساعت را دفع کرده است. ما باید ببینیم که این ظلم چقدر است یا این بقاء این چقدر است، این کاری که انجام داده است چقدر است. به‌واسطهٔ آن شدّت و ضعفی که این علل با همدیگر دارند، بقاء برای یک شخص در اینجا تضمین می‌شود یا عدم بقاء برای او تضمین می‌شود. تمام اینها علل و اسبابی هستند که موجب وقوع و عدم وقوع یک امری در خارج می‌شوند.

تفاوت بقای انسان با کمال او

البته نکته‌ای که در اینجا هست، این است که ما باید این را در نظر بگیریم که صرف بقاء و عدم بقاء، کمال نیست تا اینکه ما ببینیم آنچه تحقّق پیدا می‌کند، در مسیر کمال است یا در مسیر عدم کمال. ممکن است که عدم بقاء کمال باشد، نه [بقاء].

کل حوادثی که در این عالم اتفاق می‌افتد، معلول عالم تضارب و تصادم بر عوالم ربوبی است.

باطن اعمال انسان در عالم امر

تلمیذ: فعلی که در عالم ماده انجام می‌شود، می‌تواند در عالم بالاتر از خودش مؤثّر باشد؟

استاد: امکان ندارد.

تلمیذ: پس می‌فرمایید که انسان ظلمی می‌کند یا مثلاً کار خوبی انجام می‌دهد، این فعل مؤثّر می‌شود و مشیّت خدا تبدیل می‌شود؟

استاد: باطن این است که تأثیر می‌گذارد، نه آن فعل خارجی. باطن او و حقیقت ظلمی که او می‌کند، خودش جزء عالم امر است دیگر. خود آن حقیقت، یعنی آن کدورتی که الآن این دارد انجام می‌دهد، آن کدورتش جزء عالم امر است. این جلوی بعضی را می‌گیرد.[1]

---

۱ **تلمیذ:** زنی که تابع شوهرش در مسئلهٔ وطن و سفر و حضر است، وطن اصلی خودش حذف می‌شود؟!

تبعیت زن از شوهر در توطّن

استاد: بله، اعراض کرده است دیگر. زن به‌واسطهٔ شوهر کردن، طبعاً از وطن اصلی خودش اعراض کرده است؛ چون تحت اطاعت شوهر درمی‌آید، دیگر تعلّقش به وطن اصلی معنا ندارد.

تلمیذ: یک‌وقت خانهٔ پدر و مادرش می‌آید...

استاد: نه، باید شکسته بخواند.

تلمیذ: وطن زن تابع وطن شوهرش است. اگر شوهرش دوتا وطن دارد یا دوتا مستَجَر دارد، این زن تابع کدام‌یکی از این دوتاست؟

استاد: زن تابع هیچ‌کدام از این دوتا نخواهد بود؛ به‌عبارت دیگر، استقبالاً تابع شوهر است، نه ماضیاً. یعنی من‌باب‌مثال زن اهل همدان است و مرد اهل قم است؛ ولی قم نمی‌آید. مثلاً الآن در مشهد زندگی می‌کند، یعنی ذو وطنین است. زن طبعاً نسبت به همدان اعراض کرده است و باید شکسته نماز بخواند. نسبت به قم در اینجا نمی‌توانیم بگوییم که تابع شوهر است. چرا؟ چون در قم سکونت نکرده است.

از نظر توطّن تابع شوهر است؛ یعنی اگر مرد بخواهد در یک‌جا بماند، زن هم باید بماند. اگر در مسافرت بخواهد مسافرت کند، زن هم باید حکم شوهر را داشته باشد. اما اگر وطنی سابق برای مرد بود و مرد در این وطنش می‌آید، الآن این زن قبل از ده روز باید نمازش را شکسته بخواند. چرا؟ چون زن به قم هیچ‌گونه عُلقه و ارتباطی ندارد. قم وطن شوهرش است؛ ولی او که در آنجا نیست.

عرض من این است که اگر زن بخواهد مسافرت کند، قصد او تابع قصد شوهر است؛ یعنی اگر شوهرش ده روز قصد کند، [او هم باید قصد کند] و همین‌طور اگر مرد جایی را برای توطّن بگزیند، همان کاری را که مرد می‌کند، او هم باید همان کار را انجام دهد.

ولی نسبت به جایی که مرد در آنجا فقط اسماً توطّن دارد، نه رسماً، فرض کنید که اهل قم است و اعراض هم نکرده است، گاهی قم می‌آید، پنج روز به قم می‌آید و برمی‌گردد، بقیهٔ ایّامش را مشهد می‌رود؛ لذا زن در اینجا نباید نماز را تمام بخواند؛ به‌خاطر اینکه هیچ ارتباطی به قم ندارد، گرچه شوهرش باید نماز را تمام بخواند.

تلمیذ: مطلبی را در مورد شروط مخالف کتاب سنّت، بحث اصول بود که سال گذشته در شب‌ها تقریر فرمودید که هر زنی که با مرد ازدواج می‌کند، یک ضمن‌العقدی دارد، یعنی که: «زن دیگری نباید بگیری.»؛ چون با عنوان قبول این شرط این عقد را امضاء می‌کند؛ ولی حضرت آقا در ***انوار ملکوت*** با چنین قضیه‌ای مخالف است؛ چون در آنجا به ضرس قاطع نفرموده‌اند، یک احتمال یادم می‌آید داده باشد. شما به‌عنوان شرط ضمن عقد...؟

شرط عدم ازدواج دوم در ضمن عقد اول

استاد: بله، شرط ضمنی است.

تلمیذ: اگر هر مردی زن دوم بگیرد، کار خطایی کرده است؟!

استاد: بله، خلاف کرده است.

تلمیذ: اینجا برای زن چه می‌شود؟ آیا حق طلاق دارد؟

استاد: بله، زن می‌تواند بگوید که مخالف با شرط است.

تلمیذ: آن‌وقت این مخالف با آن آیات نیست؟!
استاد: آیات در صورت توافق است؛ آنها حکم حلّیت را بیان می‌کنند. این حلالیت‌ها حکم‌های اولیه‌اند. شما خیلی از حلال‌ها را با شرط برای خودتان حرام می‌کنید. فرض کنید که من این کتاب را به شما می‌فروشم، به شرط اینکه شما به شخص دیگری نفروشید. یک‌وقت شرط مخالف با کتاب‌الله است؛ یعنی بنا بر تحقّق این است، فرض کنید که شرط کند [به‌نحوی‌که] شرط از مقتضیات مخالف با اقتضای عقد باشد.
فرض کنید که من این را به شما می‌فروشم به شرطی که شما استفاده نکنید، این نمی‌شود! این خلاف مقتضای عقد است. یک‌وقت من به شما می‌فروشم به شرطی که شما به شخص دیگری نفروشید. الآن در اینجا جلوی حق شما گرفته شده است و این اشکالی ندارد؛ حقی را ساقط می‌کند و این اختلاف بین حق و حکم است.

اختلاف بین حق و حکم

اختلاف بین حق و حکم این است که هرجا که حکم باشد، نمی‌شود مخالفت کرد و نمی‌شود که شرط برای رفع حکم بیاید؛ ولی در جایی که حق باشد، تمام این حقوقی که با شرط منتفی می‌شوند یا می‌آیند، همهٔ اینها [اشکال ندارند] و فرق بین حق و حکم خیلی مشکل است.

حق بودن تعدّد زوجات

تعدّد زوجات حق است و حکم نیست. این‌طور نیست که بنای الهی بر تعدّد باشد، نه‌خیر! خیلی‌ها هستند که یکی دارند، خیلی‌ها هستند که دوتا دارند یا سه‌تا دارند. بنابراین این حقی است برای مرد که خداوند جعل کرده است که می‌تواند دوتا بگیرد، ﴿مَثْنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَ﴾ *. یا سکنیٰ فرقی نمی‌کند؛ سکنیٰ حق مرد است که در هرجا که می‌خواهد، این حق را اِعمال کند؛ اما اگر زنی شرط کرد که مرد این حق را به او واگذار کند، اگر واگذار کند، مرد باید اطاعت کند، می‌خواست [قبول] نکند!
یا من‌باب‌مثال در مورد خود ﴿مَثْنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَ﴾، حق مرد حلّیت برای ﴿مَثْنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَ﴾ است. این حق مرد است. زن می‌تواند این حق را از مرد سلب کند و اجازه‌اش را مشروط به اجازهٔ خودش قرار دهد، چه اشکالی دارد؟!
تلمیذ: اشکالش این است که در سیرهٔ ائمه علیهم‌السّلام و از صدر اسلام به این طرف هیچ موردی نداریم که ائمه یا رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم یا دیگران نسبت به تعدّد زوجات از زن اجازه گرفته باشند.
استاد: این یک امر متداول است.
تلمیذ: بعد باطناً هم آنها راضی نبودند؛ یعنی واقعاً وقتی که آنها عقد می‌بستند، اگر به زنشان می‌گفتند که: «شما راضی هستید؟!» خانم می‌گفت که: «بنده راضی نیستم!»
استاد: نه، این یک چیز متعارفی بوده است؛ یعنی فرهنگ آن موقع این را امضاء می‌کرده است؛ البته در خصوص صیغه و متعه ما بعضی از روایاتی داریم که این روایات یک‌قدری دایره‌اش نسبت به ﴿مَثْنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَ﴾ به زن دائم اوسع است. از روایات این‌طور برمی‌آید که در قضیهٔ متعه، زن نمی‌تواند چنین حقی را داشته باشد و حکمی داشته باشد. شخصی خدمت امام صادق علیه‌السّلام می‌آید و می‌گوید که: «من با زنم شرط کردم که صیغه نگیرم.» حضرت فرمودند که: «علی خلاف کتاب الله شرَّطها.» ** در اینجا می‌توانیم این استفاده را بکنیم که حالا واقعاً علیٰ خلاف کتاب‌الله بوده است؟ آیا این به‌عنوان یک حکم است یا اینکه برای مخالفت با اهل تسنّن و سنّت عمر، حضرت در اینجا گفتند؟! یعنی به‌طورکلی حضرت می‌خواهند بگویند که: «تو می‌خواهی به سنت عمر عمل کنی؟!» ممکن است خود همین هم زمینه شود برای اینکه مثلاً حتی بدون اذن او هم متعه جایز نیست.
نسبت به متعه اتفاقاً روایات داریم؛ یعنی خیلی حالا مخالف با سنت عمر هم شده باشد، روایاتی ما در این زمینه نسبت به ثوابش و نسبت به این چیزها داریم؛ چون قضیهٔ متعه با قضیهٔ نکاح دائم فرق می‌کند. نکاح دائم حقی برای زن است که زن اصلاً در خودش نمی‌بیند، احساس حقی کردن، این چیزی هست که زن بالأخره می‌بیند که عدیلی برای او پیدا شده است؛ ولی زن نسبت به صیغه این‌طور نیست. نسبت به صیغه می‌گوید که: «حالا کسی را صیغه کرده است و ما هم که زنش هستیم.»
تلمیذ: حالا او هم همین مقدار قبول ندارد؛ ولی کمتر است.
استاد: بله، یعنی حتی می‌گوید که: «چشمت به زن هم نیفتد اصلاً!» بله، این مقدار هم ندارد؛ اما اینکه الآن این مسئله کمتر است.
تلمیذ: اگر ما شرطی به آن معنا بگوییم، لذا اینجا را هم باید گفت که حرفی ندارد.
استاد: بله، یعنی واقعاً باید بگوییم؛ ولی ما در اینجا می‌بینیم که روایات در اینجا فرق دارد؛ یعنی در مورد متعه این قضیه جنبهٔ حکمی دارد، یعنی حکم به حلّیت.
تلمیذ: ولی این شرایط در قید هم هست؛ مثلاً شخصی خانه‌اش را می‌فروشد، به این معنا که مثلاً این مقدار هم پول بدهد، بعد از ده روز مثلاً این پول را هم می‌دهد. او اگر از اوّل متوجه بود که این شخص ده روز دیگر پول می‌دهد،

نمی‌فروخت؛ ولی حالا متوجه نبوده است. اینجا هم همین‌طور می‌شود. اگر متوجه شود که او بخواهد یک زن دیگر بگیرد، شرط می‌کند؛ ولی وقتی متوجه نیست...
استاد: نه، ببینید اصلاً خود شارع در اینجا خیار تخلف شرط گذاشته است، یعنی همین دیگر. وقتی که بنای معامله بر نقد است، ولو اینکه بخواهد فردا بدهد، او می‌تواند برود فسخ کند. چرا نمی‌تواند؟! حالا خودش راضی است، می‌تواند فسخ کند. معاملهٔ نقدی است. می‌گوید که: «یا امروز پول را بیاور.» می‌گوید که: «تو که چیزی نداشتی، [چرا معامله کردی]؟»
تلمیذ: معمولاً می‌گویند که: «اگر شرط کرده بود، می‌توانست و اگر شرط نکرده بود، نمی‌توانست.»
استاد: نه‌خیر، ابداً! اگر بنا بر این باشد، فرض کنید که بازار است، در بازار معاملات دم‌روزه را هم نقدی می‌دانند. خیلی از بازارها این‌طور هستند، می‌گویند که: «آقا، دم‌روزه نقدی است دیگر!» یعنی اختلاف نوسان قیمت این‌قدر است. یک‌وقت یک بازار این‌قدر اختلاف نوسان دارد که بین صبح تا عصرش فرق است، چطور ممکن است؟ مخصوصاً در معاملات ارزی، معاملات ارزی که معاملات پولی است، صبح یک قیمت دارد، شب یک قیمت دارد. اصلاً ممکن است طرف معیب دستش بیاید و بگوید که: «قبول دارم.»؛ اما شرط ضمنی‌اش، شرط صحت که نکرده است! وقتی که شما کتاب می‌فروشید، آیا شرط ضمنی نکرده‌اید که صفحات کتاب سالم باشد؟!
تلمیذ: بله، واقعاً بنا بر این است.
استاد: وقتی که شخصی زن کسی می‌شود و فرهنگ امروزه یک فرهنگی است که متداول بر این است که تا آخر یک زن بماند، یعنی این فرهنگ است. حالا ولو می‌گوییم که غلط است، اصلاً من می‌خواهم با فرهنگ غلط شوهر کنم، شما چه می‌گویید؟! یا شوهر نمی‌خواهم کنم یا [به غلط شوهر کنم].
تلمیذ: بالأخره صدی پنج این فرهنگ مخالفت می‌شود. اگر واقعاً چیز است، باید بگوید که: «آقا، من نمی‌خواهم از آن صدی پنج باشم!» صدی پنج هست.
استاد: ببینید، اگر همان موقع عقد از داماد بپرسند که: «آقا، شما بعداً قصد ازدواج دارید؟!» می‌گوید که: «این حرف‌ها چیست؟! خجالت بکش! خدا یکی، زن هم یکی!» یک وقتی هم می‌گوید که: «حالا ببینیم تا چه می‌شود.» تا می‌گوید: «ببینیم»، زن می‌گوید که: «من نیستم! جای دیگر برو!» یعنی اینها یک شرط مفروغ عنه می‌گیرند. باز هم تا سابق خیلی فرق می‌کند؛ البته مگر اینکه این فرهنگ عوض شود که حالا احتمال عوض شدنش هست که کم‌کم داریم...، آن موقع می‌گوییم که: «اگر دلت می‌خواست، باید شرط می‌کردی!»
تلمیذ: دارد تقویت می‌شود.
استاد: مثلاً فرض کنید که مسئولین یا در افراد نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که یکی دارد و یکی پنهان کرده است یا مثلاً چه دارد، فلان دارد!
تلمیذ: این جنبه‌اش تقویت می‌شود دیگر.
استاد: همین است دیگر.
تلمیذ: نه، یک زن بودن تقویت می‌شود.
استاد: نه، این‌طور که من خیال می‌کنم نیست!
تلمیذ: نه حاج آقا، فکر نکنم! حتی در [کشور عربستان] سعودی هم دارد منتفی می‌شود!
استاد: عجب! آخر داشت چیز می‌شد!
تلمیذ: نه، دارد منتفی می‌شود. سیاست هم همین را هم اقتضاء می‌کند، هم برای این فساد کشور و هم برای جنبهٔ حقوق زن. هرچه حقوق زن تقویت شود، این جنبه تقویت می‌شود. فشار زندگی و جنبه‌های مختلفی دارد.
استاد: البته از نظر قانونی چرا؛ ولی از نظر مردم مثلاً ما می‌بینیم که این جرئتی که پیدا شده است، از سابق بیشتر است.
تلمیذ: اولادش هم کم‌کم سنت می‌شود که یک پسر و یک دختر! اگر بیشتر شود...
استاد: اولاد بله، من خیلی از افراد را دیدم که اینها می‌گویند که: «مثلاً یک زن دیگر داریم.» من از افراد در سابق نمی‌شنیدم، یعنی من‌باب‌مثال ده درصد بگوییم.
تلمیذ: این در اوصاف خود ما طلبه‌ها معمولاً چیزی نداشتند، حالا این قضیه به آن قضیه شدند، بالأخره این پشت مشت‌ها...
تلمیذ: آقا، من زیاد شنیدم! در تهران هم ما خیلی برخورد کردیم. یک زن از این مانتویی‌ها هم بود، گفت که: «آقا، شوهرم من را ول کرده رفته است و با یک زن دیگر دارد قاطی می‌شود.» گفتم که: «تو چه‌کار کردی؟» گفت که: «آقا، یک زن دیگر او را قاپیده است...»
استاد: سراغ شما آمده است دیگر! بی‌جهت که...
* سوره نسا (۴)، آیه ۳: ﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تُقۡسِطُواْ فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ مَثۡنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَ فَإِنۡ خِفۡتُمۡ

اللهم صَلّ عَلیٰ محمدٍ و آل محمد.

﴿أَلَّا تَعْدِلُواْ فَوَٰحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَٰنُكُمْ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰٓ أَلَّا تَعُولُواْ﴾.

رسالهٔ نکاحیه، ص ۵۰:

«و اگر می‌ترسید از آنکه دربارهٔ یتیمان به قسط و عدالت رفتار نکنید، در این صورت از زنان طیّب و پاکیزه که مورد رضایت خاطر شماست، دو تا دو تا و سه تا سه تا و چهار تا چهار تا به نکاح خود درآورید و اگر می‌ترسید از آنکه از عهدهٔ عدالت در میان آنها برنیایید، پس به نکاح یک نفر اکتفا کنید و یا از کنیزکان خود نکاح کنید؛ این طریق نزدیک‌تر است به آنکه ستم نکنید و از فشار و تحمیل بار بر آنها اجتناب نمایید!»

** ***الکافی***، ج ۵، کِتابُ النِّکاحِ، أبوابُ المُتعَةِ، ص ۴۵۰، ح ۷:

«عن علیٍّ السّائیّ قال: قُلتُ لِأبی‌الحسنِ علیهِ السّلامُ: جُعِلتُ فِداک، إنّی کُنتُ أتَزَوَّجُ المُتعةَ فَکرِهتُها و تَشَأّمتُ بِها، فأعطَیتُ اللهَ عَهداً بَینَ الرُّکنِ و المقامِ و جَعلتُ عَلیَّ فی ذلِک نَذراً و صیاماً ألاّ أتَزَوَّجَها. ثُمّ إنَّ ذلِک شَقَّ عَلیَّ و نَدِمتُ علی یمینی و لم یَکُن بیَدی مِن القوّةِ ما أتَزَوَّجُ فی العَلانیةِ. قال: فقال لی: "عاهَدتَ اللهَ أن لا تُطیعهُ و اللهِ لَئِن لَم تُطِعهُ لَتَعصیَنَّهُ."»

ترجمه:

«علی سائی گوید: به امام کاظم علیه‌السّلام عرض کردم: "فدایتان گردم! من قبلاً ازدواج موقّت می‌کردم؛ اما پس از آن، نسبت به ازدواج موقت کراهت پیدا کردم و از آن بدم آمد؛ پس بین رکن و مقام با خداوند عهد کردم و در این خصوص نذر و روزه‌ای (کفارهٔ آن) قرار دادم که دیگر ازدواج موقّت نکنم. سپس این عهد بر من گران آمد و از سوگند خود پشیمان شدم و توانایی مالی نداشتم که ازدواج دائم کنم، چه کنم؟!" فرمود: **"با خداوند عهد نمودی که اطاعتش ننمایی؟! به خدا سوگند، اگر اطاعتش نکنی، او را معصیت نموده‌ای."»**

الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۸۳:

«کِتابٌ آخرُ لِمُحمّدِ بنِ عبدِاللهِ الحِمیریّ... و عن الرّجُلِ مِمَّن یقولُ بِالحقّ و یَری المُتعةَ و یقولُ بِالرّجعةِ، إلاّ أنَّ لهُ أهلاً موافِقةً لهُ فی جمیعِ أُمورِهِ و قَد عاهَدَها ألاّ یَتَزَوَّجَ عَلیها و لا یَتَمَتَّع و لا یَتَسَرَّی، فَعَلَ هذا مُنذُ تِسعَ عشرة سنةً و وَفی بِقولِهِ، فَرُبّما غابَ عن مَنزِلِهِ الأشهُر فلا یَتَمَتَّعُ و لا تَتَحَرَّکُ نَفسُهُ أیضاً لِذلِک و یَری أنّ وُقوفَ مَن معهُ مِن أخٍ و ولدٍ و غُلامٍ و وکیلٍ و حاشیةٍ مِمّا یُقَلِّلُهُ فی أعیُنِهِم و یَجِبُ المُقامُ علی ما هو علیهِ، مَحبّةً لِأهلِهِ و مَیلاً إلیها و صیانةً لها و لِنفسِهِ، لا لِتحریمِ المُتعةِ، بل یَدینُ اللهَ بِها، فَهل علیهِ فی ترکِ ذلِک مأثَمٌ أم لا؟

الجوابُ: "یُستحبُّ لهُ أن یُطیع اللهَ تعالی بِالمُتعةِ لیزول عنهُ الحِلفُ فی المعصیةِ و لو مرّةً."»

«از مردی که حقّ می‌گوید و معتقد به متعه است و قائل به رجعت می‌باشد، جز آنکه او همسری دارد که در تمام امور او سازگار و موافق است و آن مرد با همسرش عهد بسته که با داشتن او ازدواج نکند و نه متعه کند و کنیز هم اختیار ننماید و به این عهد حدود نوزده سال عمل نموده و به گفتهٔ خود وفا نموده؛ ولی گاهی پیش می‌آید که چند ماهی از منزلش بیرون است و متعه نمی‌کند و نفس او نیز به این کار تحریک نمی‌شود و می‌بیند که اطلاع همراهانش از برادر و فرزند گرفته تا غلام و وکیل و دیگران بر متعه کردن باعث سبکی او در نزد آنها می‌شود؛ لذا واجب می‌داند؛ ولی با این حال او میل دارد از سر محبّتی که به همسرش دارد و صیانت او و نفس خود بر همان عهد باقی بماند، نه برای تحریم متعه که خداوند را بدان معتقد است. با این اوصاف آیا در این ترک و کناره‌گیری گناهی متوجّه او خواهد بود یا نه؟!

جواب: **برای او مستحبّ است که خدای تعالی را با انجام متعه اطاعت کند تا عهد و حلف در معصیت از او زایل شود؛ هرچند برای یک مرتبه.»**